

بوتھی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.6, No.1, Hamal-Sawr 1337
(March-April 1958)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Ketabton.com

ادب

ادب

مجله دو ماهه

شماره اول سال ششم حمل- ثور ۱۳۳۷ مطابق اپریل ۱۹۵۸

مضامین این شماره	صفحه	نویسندگان این شماره
آهنگ جدید در فلسفه	۱	دکتور انصاری
بلبل و گل	۸	ع. م. ز
تأثیرات زبان و ادب دری ...	۱۶	محمدرحیم الهام
کوچ و بلوچ	۲۵	دکتور احمد جاوید
د پښتو ادبیاتو ملی سبکونه	۳۱	عبدالرزاق زهیر
تأثیرات فور ماتیف ...	۳۳	میر محمد آصف انصاری
طلیحه اشعار صوفیانه ...	۳۸	م. ح. ژوبل
ادبیات	۴۳	حبیب الرحمن هاله
نور جهان و جهان نگر	۴۷	داکتر یوسف علوی
اخبار پوهنځی	۴۹	اداره

آدرس	شرح اشتراك سال ۳۷
مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات	محصلین و محصلات
شهر نو - منزل حاجی غلام حیدر	مشترکین در مرکز
کابل	مشترکین در ولا یات
افغانستان	در خارج
	۱۲ - افغانی
	۱۵ د
	۱۸ د
	۲ دالر

ADDRESS:
DEPARTMENT OF PUBLICATIONS,
FACULTY OF LETTERS,
SHAR-I-NAW, KABUL,
AFGHANISTAN

قیمت یک شماره ۳- افغانی

متهمم : عبدالحق (احمدی)

آهنگ جدید در فلسفه

مترجم: دکتورا نصاری

-۳-

رمز این موفقیت درین حقیقت است که یک نفر عالم ریاضی قطعاً ادعا نمیکند که وی راجع بوجود، حقیقت و موثریت یا قدرت اشیاء سخن میزند. علاقه و دلچسپی وی به امکان نمایش اشیاء بوسیله سمبولها یا علائم و به نشان دادن روابط ممکنه در بین آنها بذریعه سمبولها یا علائم میباشد. «وجودهای» وی «معطیات» نیست بلکه تصورات یا «مفاهیم» است. از همین جهت است که عناصری از قبیل «اعداد موهوم» و «اعشاریه نامتناهی» را ساینس دانان تحمل و برداشت میکنند و اینها همان اشخاص اند که عوامل و قوای غیر مرئی و پرنسیبها را منفور و مردود مینمایند. ترکیبات ریاضی محض سمبولها میباشند؛ آنها بر حسب روابط معانی دارند نه بر اساس اصل موضوع؛ چیزی در عالم واقعی مطابق آنها موجود است لاکن آنها اجزا یا عناصری در آن واقعیت شمرده نمیشوند. بنزدیک نفر عالم حقیقی ریاضی اعداد و اشیای قابل شمار بطور جبلی موجود نیست و نه اشیای مستدیره حاوی درجات است. اعداد و درجات و تمام خانواده آنها تنها معنی خراس واقعی اشیای واقعی را میدهد. و کاملاً باختیار و صوابدید ساینس دان است که بگوید «فرض کنید x بمعنی این و y بمعنی آنست» و تمام آنچه ریاضیات تعیین می کند آنست که پس باید x و y بدین تیره با هم ارتباط داشته باشند. اگر تجربه استنتاج را تکذیب کند، پس فارمول را بطله این x و آن y را افاده نمیکند، پس ممکن است x و y بمعنی این چیز و آن چیز را ندهد. لاکن هیچ عالم ریاضی

با صلاحیت علمی هرگز بما اطمینان نخواهد داد که این شی x است بنابراین دا رای چنین و چنان خراس میباشد.

ایمان و عقیده ساینس دانان در قدرت و حقیقت ریاضیات چنان مسلم است که وظیفه آنها کمتر مشاهده و بیشتر محاسبه گردیده است. کلسیون غیر منظم و مختلطه و تصنیف و طبقه بندی معطیات مقام خود را به عملیه اختصاص دادن معانی ممکنه که محض موجودهای واقعی فرضی اند، با فاده های ریاضی داده که نتایج منطقی را دریافت نموده بعد از آن بعض تجارب قطعی را بمنظور مقابله فرضیه همراه نتایج واقعی تجربی دایر میسازد. لکن حقا یقینیکه موجب این آزمایش ها و تست ها قبول گردیده اند، در نفس الامر اصلاً مشاهده شده نیستند. باینشرفت و ترقی تخنیک ریاضی در فزیک، نتایج محسوس تجربه کمتر تما شایی گردیده و از طرف دیگر معنی و مفاد آنها به نسبت معکوس افزایش یافته است. محققان در لابراتوار باندازه ای از اشکال قدیم تجریب که نمونه های آن وزن های گالیلو و کاغذ پران فرانکلن است دور گردیده اند که نمیتوان گفت آنها موضوعات حقیقی کنجکاوی و تحقیق خود را واقعاً مشاهده میکنند، در عوض، آنها، استوانه های گردنده و فلم های حساس را مشاهده میکنند. هیچ روا نشناسی «تداعی» تجربه های حسی نمیتواند روابط این معطیات را با اشیایی که آنها افاده میکنند قائم ساخت زیرا در اکثر حالات آن اشیاء هرگز مشاهده و تجربه نشده اند. مشاهده تقریباً کاملاً غیر مستقیم گردیده، خوانند نهای آلات دقیق تجربه جای مشاهده جدید و حقیقی را گرفته است. معطیات حسی که بر وی آنها قضا یای ساینس جدید اتکاء دارد، در اکثر حالات نقاط کوچک فر توگرافیک، خیرگیها، یا خطوط منحنی سیاهی بالای کاغذ اند. این معطیات بقدر کافی تجربی اند ولی البته بذات خود فنا منتهای مورد بحث نیستند. فنا منتهای حقیقی در پشت سر آنها بحیث علل متصوره ایستاده اند به عوض مشاهده حادثه ای که مورد دلچسپی ماست و باید تحقیق گردد مانند یکدوره و قائع سماوی، سلول و کر دار اشیایی از قبیل مالیکولها و امواج اثیر،

در حقیقت تنها صورت و نزول یک تیر کو چک، خط سیر یک قلم فولادی یا ظهور یک نقطه ضیاء را مشاهده مینماییم، و از طریق محاسبه به «حقایق» ساینس مورد علاقه خود و اصل میشویم. آنچه مستقیماً قابل مشاهده است تنها یک نشان «حقیقت فیزیکی» است و این متقاضی تعبیر و تفسیر است. نه محض دیدن باور کردن است بلکه دیدن و حساب کردن، دیدن و ترجمه کردن است.

البته این وضع برای یک تجربه مبتدیان خوب نیست. یقیناً معطیات حسی تمام یا حتی یک قسمت مهم مواد ساینس دانان را تشکیل نمیدهند. وقایعی که برای مشاهده او داده میشود بطریقه های مختلفه قابل «ساختن» است یعنی عین همان وقایع مرئی و قابل مشاهده را میتوان بطریق تجربه تولید کرد لاکن بامعنی و مفهوم مختلف. ممکنست در هر زمان راجع به معنی و مفهوم آنها با شتباه دچار باشیم حتی دو موقعی که هیچکس مارا فریب ندهد، احتمال دارد که ما ابلهان طبیعت باشیم مع هذا اگر مایک تاریخ فرضی مستدل خالص و پیچیده علل را به لرزشهای کو چک و جنبش و حرکات آلات تجربه در لابراتوار نسبت ندهیم، حقیقتاً نمیتوانیم آنها را بحیث نتایج مهم تجربه قید و ثبت کرد مسئله مشاهده را مسئله معنی تقریباً کاملاً تحت شعاع گرفته است و فیروزی تجربه را در ساینس این حقیقت شگفت انگیز بمخاطره انداخته است که معطیات حسی اصلاً سمبولها میباشند درینجاء فعلاً آشکارا و هویدا میشود که عصر ساینس یک موضوع متنازع فیهای جدید فلسفی را تولید کرده است که بمراتب عمیق تر از تجربه ایت اصلی آن میباشد. زیرا با تمام خاموشی ریاضیات با چنان تشعشع و نیرومندی بروی خطوط عقلی خالص انکشاف یافته است که با هر تخنیک تجربه بوی همسری میکند و قدم بقدم با کشف و مشاهده پیشرفته است و کاخ علم و معرفت بشری دفعهء در جلو چشم ما بحیث یک ساختمان حقایق که سمبولها میباشند و قرائین که معانی آنها میباشند، به حیث یک کلسسیون بزرگ گذارشهای حسی عرض اندام میکنند. یک موضوع جدید فلسفه برای عصر آینه آغاز گردیده است این موضوع

مربوط به فلسفه معرفت یعنی ادراک و دانستن ساینس است. هما‌نطوریکه قطعیت معطیات حسی اشاره رهنمای یک عصر سابق فلسفی بود، قوه سمبولیزم اشاره رهنمای این عصر جدید است.

در فلسفه معرفت که تنها چیز است که از وراثت فلسفی فرسوده‌ای باقی مانده است منکوره‌زاینده جدیدی بوجود آورده است. هنوز قوه و نیروی این مفکوره به مشکل درک گردیده و شناخته شده است. لاکن اگر ما به سیر و جریان فکری تعمق کنیم، که همیشه یک شاخص یقینی ترین برای یک نگاه فلسفی عمومی است مشغولیت روز افزون فکری با موضوع جدید مذکور ظاهر و روشن می‌گردد تنها کافی نخواهد بود اگر نگاهی به عنوانهای کتب فلسفی ای که در ظرف پانزده بیست سال گذشته نشر گردیده اند، اندازیم مانند «معنی معنی، سمبولیزم و حقیقت؛ فلسفه صورت سمبولیک، لسان، حقیقت و منطق؛ سمبول و موجودیت ساینس؛ ترکیب منطقی لسان؛ فلسفه و ترکیب منطق به معنی و تحول معنی سمبولیزم، معنی و اثرات آن؛ اساسات تیوری اشارات، اشارات بحیث اساسات معرفت و درین او آخر کتاب، لسان و واقعیت، نشر گردیده است. لاکن این فهرست ناقص است. عده زیاد کتب دیگر است که عنوانهای آنها مشغولیت به سیمانتیک را نشان نمیدهد مانند «رساله ابتدایی بدیعیات». و اگر تمام مقالاتی را که تذکرها را جمع به سمبولیزم ساینس نوشته شده، فهرست کنیم یک بلیوگرافی بزرگ مرتب خواهد شد.

نه تنها در ساحه خاص فلسفه این آهنگ جدید نواخته شده است، لا اقل در ساحه محدود تخنیک و وجود دارد که در اثر کشف فوق العاده مهم، استعمال سمبول یا خواندن سمبول خارج از حدود پیشگوئی انکشاف و ترقی کرده است. این دو ساحه که از هم بسیار بدور افتاده و مسایل و روشهای آنها قطعاً باهمدیگر ارتباط ندارد: یکی روانشناسی جدید و دیگری منطق جدید است. در ساحه مقدم الذکر ورود و ظهور تحلیل روحی. نظریه امزجاء اشخاص مایه اضطراب، تکان و انزجار گردیده است. در ساحه موخر الذکر عروج تخنیک

جدیدی موسوم به منطق سمبولیک را مشاهده میکنیم. تصادف این دو مشغله فکری کاملاً اتفاقی است یکی از طب و دیگری از ریاضیات تفرع میکند. و هیچ نقطه مشترکی در بین آنها وجود ندارد که درباره آن یا داشته‌های خود را مقابله یادر موضوع آن بحث نمایند. معیناً عقیده داریم که هر دو عین یک مفکوره زاینده را که عصر فلسفی را مشغول و ملهم میکند، مجسم میسازد: زیرا هر یک از آنها بطرز و روش خرد قوه سمبول سازی را کشف کرده است.

این دو ساحه علمی سمبول لازم و ظایف آنرا به مفاهیم مختلفه می‌شناسند. منطق سمبولیک به مفهوم روانشناسی مدرسه «فروید» سمبولیک نیست و «تحلیل روء یا» معاونتی بترکیب منطقی نمیکند، قابل شدن اهمیت به سمبول لازم از انترستهای علیحده در چوکا تهای مربوط هر یک سرچشمه میگیرد.

هنوز منتقد محتاط ممکنست یکی را بحیث یک تجربه عجیب و غریب «فلسفه ذهنی» و دیگری را بحیث یک «دول» یا فیشن در منطق و فلسفه معرفت پندارد. هرگاه، از دولها یا فیشن ها در فکر حرف میزنم، همراه فلسفه سلوک موقرانه نمیکنیم. در عبارات «مسئله فلیشن»، «مصطلح فیشن» تحقیر و ادا نت موجود است معیناً طبیعی ترین و مناسب ترین چیز در دنیا برای یک مسئله یا اصطلاح جدید داشتن رواج و تداولی است که چیز دیگر را برای مدت مختصری از ساحه بیرون کشد. کلمه ای که هر شخص آنرا بیدرنگ میپذیرد، یا سوء الی که هر شخص را به هیجان می‌آورد غالباً حامل و حاوی یک مفکوره زاینده است که تسخمه یک توجیه مجدد کامل در متافزیک یا لاقول «مفتاح» کدام ساینس مثبت جدید میباشد. سبب رواج و تداول ناگهان همجو یک مفکوره رهنما اینست که تمام دماغ‌های حساس و فعال فوراً به استعمال و استفاده از آن متوجه میگردند. ما آنرا در هر زمینه و برای هر مقصدی بکار می‌بریم؛ با بسط و توسعه ممکنه معنی محدود آن و باتعمیمات و مشتقات آن تجربه مینمایم. و قتی که با مفهوم جدید آشنا میشویم توقعات ما از مورد استعمال حقیقی آن بفاصله زیادی بطرف جلو تجاوز نمیکند و در آن وقت شهره غیر متوازن آن بخاتمه میرسد. و ما بسمسایلی میپردازیم که مفکوره جدید واقعاً ایجاد کرده است و اینها قضا یای ممیز عصر ما میگردند.

ترقی تکنالوژی بهترین ثبوت ممکنه است که مفاهیم اساسی ساینس فزیک که بر طرز تفکر ما تقریباً دو قرن حاکمیت داشته، اساساً صحیح و درست است. آنها علم و معرفت، عمل و تطبیق و آگاهی مرتبی را بار آورده اند. و برای ما یک نگاه جهانی معین و معتمد بخشیده اند. مفکوره های مذکور تمام طبیعت فزیک را بدست تسلیم کرده اند. لکن جای تعجب است که ساینس های نام نهاد ذهنی ازین ماجرای بزرگ کمتر استفاده کرده و کمتر صرفه برده است. مساعی مفکوره علیت به منطق و بدیعیات یا علم اجتماع و روان شناسی بنا کامی انجامیده است. البته علل و معلول هارا میتوان یافت، تصنیف و مطالعه کرد و رابطه آنها را باهم دیگر کشف نمود. لکن باو صف اینکه مطالعه مبنیات و عکس العمل هادر روان شناسی به پیمانه بزرگ و پیچیده صورت گرفته است، در نتیجه هیچ ساینس حقیقی بدست نیامده. و هیچ مناظر موفقیّت بزرگ حقیقی در لابراتوار در جلار چشم ما باز نگر دیده است. اگر روشهای ساینس طبیعی را تعقیب و پیروی کنیم، روانشناسی، فزیالوژی، هستالوژی و علم وراثت تصادم میکنند. از مسایلی که بائیس با آنها نزدیکتر میشدیم، متدرجاً بیشتر دور میشویم. ازین برمی آید که مفکوره زاینده ایکه فزیک و کیمیا و تمام ذریه آنها را بوجود آورد: یعنی تکنالوژی، طب و بیولوژی، حاوی هیچ تصور احیاء کننده برای ساینسهای مربوط با انسانیت نیست. روش عالم فزیک، که نسلهای روانشناسان، فلاسفه معرفت و بدیعیون بکمال ایمان و عقیده پیروی کردند. غالباً سد راه پیشرفت آنها گردیده و بوسیله قوه زیان آور خود بصیرتها و بینشهای ممکنه را باشکست مواجه ساخته. روش فزیک دروغ و غلط نیست بلکه کاملاً معقول است اما برای مطالعه حوادث ذهنی بیهوده و بی نتیجه است این روش و اصول سوالات رهنما تولید نمیکند و تخیل سودمند ادعای را طوری که در تحقیقات فزیک تحریک میکند در علوم مورد بحث تحریک نمیکند. بجای یک متود، یک متود و لوجی محارب را القاء و الهام مینماید. اکنون در همان ساحه های علاقه ها و انترستهای بشری که عصر تجربیت انتقالی را در آنها وارد کرده مشغولیت همراه سمبول تداول یافته است. این واقعیه مستقیم از کدام قانون ساینس برخاسته است. و لا اقل در دو مسیر متما یز ظاهراً متناقض جریان دارد. معیناً

هر مسیر در ساحه مخصوص خود یک رودبار زندگی است؛ هر یک از آنها کشته خود را به ثمر و حاصل میرساند، و بعوض اینکه تناقض محض را در اختلاف مبسوط صور و موارد استعمال این فکر زاینده بیابیم، من در آن وعده قدرت و تنوع و یک مسئله فلسفی آمرانه را مشاهده میکنم. یک مفهوم سمبولیزم به منطق رهنمونی میکند یا مسایل جدید در تیرری معرفت روبرو میشود. و بنا بران تعیین ارزش ساینس و جستجو برای یقین اوالتماء مینماید. مفهوم دیگر سمبولیزم ما را در جهت مخالف رهبری میکند که عبارت از علاج امراض روحی، مطالعه هیجانان و اوهام و هر چیز دیگر غیر از معرفت میباشد. مع هذا در هر دو مفهوم یک موضوع مرکزی و اساسی وجود است. و آن عکس العمل انسانی بحیث یک شی مفید و سودمند نه بحیث یک شی ازفعال و پاسف است. علمای فلسفه معرفت و روانشناسی موافقت دارند که سمبول سازی کلید آن حادثه مفید و سودمند است، گرچه این علماء آن ماده اندیکدیگر را بالای قضیه سمبول چیست و چطور عمل میکند، بقتل رسانند. یکی ترکیب و ساختمان ساینس و دیگری خود ابهار مطالعه میکند. و هر یک فرضیه هایی راجع به ماهیت سمبولیزم از خود دارد. فرضیه ها یا مفهومیهای زاینده چیزهایی اند که ما برای آنها محاربه میکنیم. ماعمو ما قناعت داریم استنتاجات خود را بوسایل مسالمت کارانه به ثبوت رسانیم. مع هذا فرضیه ها از نگاه فلسفی دلچسپ ترین سرمایه میباشد. در مفکوره اساسی سمبول سازی خواه تصوفی، عملی یا ریاضی باشد که پایه مسایل مربوط با انسانیت مربوط است. در آن یک مفهوم جدید «ذهنیت» موجود میباشد که ممکنست سوالات زندگی بشر را روشن سازد نه اینکه مانند «متوذهای ساینسیفیک» عنعنوی آنها را تاریک گردانند. اگر واقعاً یک مفکوره زاینده باشد، متوذهای محسوسی از خود پدید خواهد کرد. معماهای روح و بدن، عقل هیجان، اختیار و قانون را حل خواهد کرد. و بر مناظرات و مباحثات شهمات شده یک عصر قبل غلبه و فیروزی خواهد یافت با این طریق که تعبیر مخصوص آنهارا بیکطرف انداخته معادل های آنها را بعبارۀ ما بامعنی تری خواهد ساخت. مطالعه فلسفی سمبولها تخنیک نیست که از علوم دیگر استفاده شده است نه حتی از ریاضیات، درز مینهایی ظهور کرده است که پیشرفت بزرگ معرفت آنها را بایر و لامرر و غداشته بود. شاید این مفکوره حامل تخم یک فصل جدیدی باشد که در موسم آینده فهم و دانستگی بشر حاصل آن برداشته شود. (پایان)



نویسنده :

اسکروا یلد

بلبل

گل

مترجم : ع، م، ز

«بیمار چشم دلدار بامن میرقصد بشرط اینکه گل سرخی برایش تسبیح بینم،
بالحن پراز شور و شغف محصل فریاد زد، ولی دریغ! که در تمام گلستان ماز
گل سرخی سراغ نیست.»

این زمزمه و شور قوی دار محصل بگوش بلبلی که در درخت عرعر آشیانه
داشت، رسید و از لای برگها سر بدر آورده آشفته و محیر ماند.

محصل فریاد زد : «درین باغ من گل سرخی نیست، این گفت و چشمان
قشنگش پر آب شد، آو خ خرسندی به چه چیزهای نا چیز بسته است. تمام آثار
عقل را مطالعه کردم، تمام رازهای فلسفه نردم فاش است، باز هم بنگرید که
برای آرزوی یک گل سرخ سیه روزگار و واژگون بخت گردیدم»
و قتی که بلبل این صحنه پردرد و امید را دید باخود گفت :

اینک، اینجاست دلدادۀ حقیقی. شب‌ها از او نغمه سرائی می‌کردم گرچه نمی‌شناختم او را، شب‌ها بود که قصه‌اش را بستان‌گان می‌گفتم، آخر خوب شد او را به چشم سردیدم. بنگرید، مویهایش بشکوفه سیه سنبل می‌ماند. لبانش مانند به آرزوی گل سرخش است؛ لیکن هیجان رویش را چون کرباس سپید در آورده و غم مهرش را اینک بر ابروهایش زده است.

محصل زیر لب زمزمه کنان می‌گفت: «فردا شهزاده مجلس رقصی را راه می‌اندازد و پری پیکر من آنجا میرود. اگر گل سرخ مرا و اتهیده دیدم بامن سحرگه خواهد رقصید. باداشتن یک گل سرخ او را سخت در آغوش خواهم کشید، او سرش را بر شانه من خواهد گذاشت و نازنین دستهایش در دست من عرق خواهد کرد، اما نه یک گل سرخی در تمام باغ من، پس من تنها خواهم ماند. از من تباهل خواهد کرد. و قعی بمن نخواهد نهاد ای ای دلم می‌شکند» اینک، اینک، اینجاست دلدادۀ برآستی، بلبل باخود گفت، هر چارچه که من می‌سرایم او را داغ در دل می‌گذارد، او را جگر همی خراشد، چیزیکه برایم نشاط می‌آورد، او را غم‌گون می‌سازد برآستی عشق چیز است حیرت‌انگیز. عشق از زمرد عزیز تر است و از عین‌الشمس نفیس تر. جواهر و ناردانه‌های آتشین آنرا نمیتوانند بخرد جای در بازار خالی است. از نزد تاجر نمیتوان خریدش باطلا نمیتوان وزنش کرده.

محصل جوان باخورد همی گوید: نوازندگان درز ورق خواهند نشست و خواهند نواخت و معشوقه زیبایم با آواز چنگ و ویلن خواهد رقصید. او با یک عالم کرشمه و یک جهان ناز خواهد رقصید. جوانها چون هاله دور مادر ویش حلقه خواهند زد. اما از من روم نخواهد کرد زیرا گل سرخی ندارم، محصل این کلمات در گفت و بعد خویش را بسی محاباروی سبزه زار انداخت؛ رویش را باد و دست پنهان کرد و های‌های بگریستن آغاز کرد.

آفتاب گرد کی که دمش را در هوا بلند گرفته بود از پهلوی جوان در گذشت و از خود پرسید: چرا این محصل اشک یأس می‌ریزد. هم در همین وقت پروانه

باشادمانی تمام ازین گل بدان گل پرواز میکرد و پیوسته با گل آفتاب گردان خویش را مصروف می داشت ناگه محصل عطف توجه باو نمود . از دیدار محصل بال و پرش از کار ماند و از خود پرسید : « آخر ، چرا این محصل میگریذ ؟ » در همان نزدیکی ها گل داوودی برد با آواز خیلی آهسته به همسایه اش گفت : « این محصل خون جگر برای چه چون ابر بهاری میگریذ ؟ » بلبل جواب داد : فقط « برای یک گل سرخ . » بعد همه آنها بیسک آواز فریاد برکشیدند « برای یک گل سرخ !!! » در بین آنها آفتاب گردان که عیب جو و بیدرد بوده زهر خندی نمود اما بلبل درد دورونی محصل را می فهمید . و چون قالب بیجان در آشیانه اش خموش مانده و بر راز عشق فکر میکرد . نمیدانیم که چه بفکرش خطور کرد و همان که دفعتاً بال های قهوه ئی را باز کرد در هوا اوج گرفت و چون سایه روی گلستان ها میگذشت مانند سایه کشتی اش را گرانه دریا های سبزه زار می راند . ناگه در وسط مرغزار گل گلاب زیبایی دید ، نزدش شد و با چه چه دلخراشی از او گل سرخ خواست و نیز علاوه نموده و عده داد که اگر برته گل گلاب بدو گل سرخی دهد بلبل نغمه برایش خواهد سرود . لیکن درخت سرش را حرکت داده و گفت : « تمام گلهای من سپید است ، سپید چون یخبیضا ، سپید تر از برف روی قله ها . اما مایوس مشو و نزد برادرم که گل آفتاب گردان دارد برو ، درین مورد شاید بتوانی یا ری بتوانی . » پس آواره بلبل نزد درختی که گل آفتاب گردان داشت ، شد و گفت : « اگر تو بمن گل سرخی دهی ، من در عوض آن شرین ترین سرودی خواهم سرود . » درخت جواب داد : « گلهای من کاملاً زرد است ؛ زرد تر از نرگس زرد نرگس زردی که در چمن زار میروید پیش از آنکه دروگر باداس خویش بیاید اما خا طرا زین حرف پریش ریش مدار - بیا ! نزد برادرم که زیر کلمکین محصل روئیده برو و امید است که درین راه با تو مساعدت نماید . » پس بلبل پرواز کرد و نزد درختی که زیر کلمکین محصل جوان روئیده بود ، شد و فریاد زد : از تو در بلبل پر شور ترین نغمه گل سرخی میخواهم . »

لیکن درخت سرش را حرکت داده گفت: «گل‌های من سرخ است، سرخ چون خون کبوتر، سرخ چون خون دل عاشق، سرخ تر از پره‌های مرجان. ولی دریغ که سردی زمستان شراثینم را افسرده نموده و شب‌نم سرد غنچه آرزویم را جگر سوخته و طوفان باد شاخ‌هایم را درهم شکسته و از اینرو امسال به هیچ صورت گل سرخی بار نخواهم آورد.» بلبل آه سرد از دل پر درد کشید و با سوز گفت: «من فقط یک گل سرخ بکار داشتم، فقط یک گل سرخ! نیست مگر آنجا راه و چاره تا بکام خویش نائل گردم.»

درخت جواب داد: «بلی چرا؟ اما جرئت آنرا ندارم تا این راز بتو گویم، زیرا پیمردن این راه بس هولناک و خانه برانداز است.» بلبل از شوق بال‌هایش را به هم زد و گفت: «بگو - هان زود بگو زیرا من برای بدست آوردن این هدف مقدس و بزرگ از هیچ چیز ترس و هراسی ندارم.»

درخت گفت: «این گل سرخ که تومی خواهی بایست آنرا زیر اشعه‌نیم رنگ مهتاب با ترانه‌های دلکش و نغمات جانسوز خلق کنی و بعد آنرا با خون دل خود ارغوانی سازی. تو باید برای من پارچه‌های جگر سوزی سرایی و در حین زمان سینه خویش را مقابل خار بلا سپری سازی. تو باید تمام شب بـرایم غزل خوانی و هم در حین حال سینه‌ات را مقابل خاری فشاردهی تا بدان وسیله دلت را سوراخ نماید و خون حیات تو در شرابین من جاری گردد و از آن من شود.» بلبل گفت: «مبادا جان بایک گل سرخ معامله ایست عجیب، و حیات در نزد همه کس گران بها می‌باشد. چه قدر پرکیف است وقتی می‌نگریم آفتاب در کالاسکه طلائی خود می‌نشیند، پر مزه و خوش آیند است وقتی «نگری» مهتاب در کالاسکه نقره، فام خویش باناز و ادای تمام آرام گرفته است. چه قدر دیدار گل‌های استکان مارا شاد نگه‌میدارد. چه زیبا است نظاره نمودن گل‌های وحشی. اما عشق از حیات بهتر است.»

بعد ازین گفت و شنفت ها (با خود) بلبل بالهای قهوه‌ئی را باز و در هوا اوج گرفت و چون سایه از روی باغ در گذشت .
محصل جوان هنوز بر روی سبزه زار بی حرکت افتاده بود و اشک در چشمانش نه‌خشکیده بود .

بلبل نزدش شد و چهچه‌ئی زد : « شاد باش ، شاد باش زود باشد گل سرخ خرد را دریابی . زود باشد تحت اشعه نقره فام مه با نغمه دلخراش گل سرخی برایت خلق کنم و آنرا با خون دل و حیاتم از خوانی سازم . اما چیزیکه در عوض آن از تو آرزو دارم اینست که تر باید عاشق صادق‌مانی زیرا محبت و عشق از فلسفه باهوش‌تر است . آری عشق از فلسفه نیر و منذ تر می‌باشد . عشق سراپا آتش است »
محصل سرش را از روی سبزه زار برداشته و ننگی بی‌الای سر نم‌زد لیکن ندانست که بلبل بدو چه گفت . زیرا محصل فقط چیز را میدانست که در کتاب نوشته شده بود . اما درخت عرعر دانست و مغموم گردید ؛ درخت عرعر بلبل را خیلی‌ها دوست داشت ، بلبلی که آشیانه اش را بین شاخه‌های درخت با پنجه عمل و منقار عشق ساخته بود .

درخت عرعر با آواز یکه غم و فراق از آن فهم میشد ، فریاد زد : « بلبل ، می‌خواهم آخرین نغمه ترا بشنوم زیرا میدانم بدرد فراق مرا مبتلا می‌سازی و هیولای تنهائی بی‌تربجانم حمله خواهد آورد . »

بلبل بنا به آرزوی درخت با خود زمزمه ای را سر داد و آتش در خرمین صبر درخت زد .

وقتی بلبل آویش را تمام کرد محصل برخاست و کتابچه نوت و ممداد را از کیسه بدر آورد .

و با خود زیر لب می‌گفت : « بلی . بلی این بلبل ظواهری آراسته دارد ولی میتوان گفت که او حساس است ؟ نی ، نی ، گمان میکنم حسن و شعوری ندارد . »

لب سخن اینست که این بلبل مانند سائر آرتست ها کاملاً نمایشی است بدون اینکه آماده قربانی کوه یار باشد. ولی در حین زمان باید اعتراف کرد که نوت های قشنگ و پر کیفی می زند. افسوس که ازین نغمه ها چیزی مفهوم نیست و این شرین زبانی ها سودی ندارد. بعد از آن محصل راه خانه پیش گرفت، رفت و روی بسترش «آرمید!» و به خواب شد.

و قتیکه مهتاب جهان را چراغانی کرد؛ بلبل با عجله تمام جانب بوتهء گل شد و سینه اش را سپر خار بلا ساخت. تمام شب غزل خواند و مهتاب گوش به نغمات بلبل داده بود در حالیکه سرش بر تخت لاجورد تکیه داده و سپیده اشعه و زور دورادورش را فرا گرفته بود. تمام شب بلبل مستانه پروبال می زد و صفحات سوز و گداز عشق می سرود در حالیکه خار وفا آهسته، آهسته در سینه بی آرایش او راه می پیمود و خون حیاتش را از او همی مکید.

بلبل، صفحه جان گذاری که از آتش عشقی که از دل دودلباخته زبانه می زند سرود. در اثر این نغمه گلی بر گلبنی امید پدید آمد هر قدر بلبل بیشتر می نالید بهمان اندازه گل بر اوراق آتشین خود می افزود ولی باید بخاطر داشت که در وهله اول گلبرگهای گل نیم رنگ ارغوانی بود. درین فرصت بوتهء گل رویش را سری بلبل بر گردانیده و با لهجهء خشن گفت:

«بلبل، بلبل زود شو، زود سینه خود را سپر بلائی خار محبت ساز؛ زود باش، زود ای بلبل در نظر اندک و با عزم بیمعنی. زود شو، ورنه نفس در صبح خواهد دمید و گل آرزوی تو ناتمام خواهد ماند.»

پس بلبل سینه اش را پیوسته مقابل خار همی فشرد و در حین حال از نغمه سرایی خود دلهای آرام را ناآرام و ناآرام را ناآرام تر می ساخت. در اثر این نغمهء آشفته دل بلبل، ورق نیم ارغوانی رنگی بر گلبرگ های غنچهء متبسم تابید. لیکن خار هنوز رهش را در مرکز دل بلبل نیافته بود از آن جهت دل گل سپید مانده بود. چرا؟ بعلت اینکه فقط خون دل بلبل می توانست دل گل را آتشکده آذر سازد.

بوته‌های گل باز صدا زد: «بلبل سینه‌ات در مقابل خار فشار ده، خوب فشار ده، بلبل بتأسی از گفتمه بوته گل عمل کرده تا اینکه خار دلش را سوراخ کرده و ریشه عجیبی رشته‌های وجودش را بهم زد. این دردی بود تلخ حقیقتی بود جان‌گزا. درین جا آواز بلبل با آه دل و خون جگر و حقیقت تلخ حیات چون نامه دلدا ده، نا کام در لفافه ابدیت ملفوف گردید.

در آخرین لمحّه حیات بلبل آواز «عشق بامرگ بدرجه کمال میرسد» سرود عشقی که فنا ناپذیر است.

گلبرگ‌های گل شعله رنگ گریه و چون شراره شفق شرق میدرخشید، اما آواز بلبل چون ناله محتضری بگوش میرسید و بال‌های کوچکش را هنوز بهم میزد تا اینکه غبار خفیفی روی چشمش را فرا گرفت آوازش ضعیف و چنان می‌نمود که دیو مرگ نازنین حلقومش را می‌فشرد. هم‌درهمین فرصت مهتاب سراپا گرش گردیده بود. گل نیز گوش به نغمه خالق خود داده بود. نسیم صبح باملاطفت تمام با اوراق گل بازی میکرد. نسیم سحر که از هم نشینی و هم صحبتی گل عنبر بیز شده بود باناز و خرام سوی کسپه‌ساران شد و چوپانی را که به خواب غفلت رفته و از گله و ربه اش بی‌خبر افتاده بود بیدار کرد.

همد رین فرصت گل بوته فریاد زد و گفت «بلبل بنگر که گل تو می‌خندد» ولی از بلبل جوابی نشنود زیرا بلبل از دیر باز بود که بین گیاه‌های بیجان افتاده بود در حالیکه خار مهر و وفادار دلش جای گرفته.

و قتی که آفتاب طلوع کرد، محصل سراز بستر راحت برداشت و کلمکین را باز نموده بیرون می‌دید. دفعه‌تأ فریاد زد و گفت آه بخت مسعود! اینجاست گل سرخ گل سرخ اینجا، این جور گل سرخ در تمام حیاتم ندیده بدم. محصل دستش را از

و پارسی در سا یر قسمتهای عربستان یعنی از سواحل عربی تا یمن و اقصای جنوب غرب آن سامان انتشار یابد .

در اثر این عوامل یک تعداد لغات (که بیشتر لغات معمول زبان دری امروزی افغانستان میباشد) در همان روزگار قبل از اسلام در زبان عربی داخل و جزء لغات معمول و مستعمل عربها گردیده ؛ مانند :

مرج معرب مرغ ، جزء اول کلمهء مرغزار (مرغ + زار) که جمع آن در عربی (مروج) شده و مسعودی مورخ معروف عرب کتاب خود را بهمین نام «مروج الذهب» نام کرده است .

سراج معرب چراغ . انجام معرب لگام . مسک معرب مشک . خوزه معرب خود (کلاهیکه در هنگام جنگ بر سر میگذاشتند) . طبر معرب تبر (آله فلزی که چوب را با آن قطع کنند) باذق معرب باده شراب . جوهر معرب گهر (عنصر - اصل - ذات) . کسری معرب خسرو (جمع آن در عربی اکاسره شده) استوانه معرب ستون . موبذ معرب موبد (مغ پد) «مغ پت» سرکردهء روحانی . فیل معرب پیل (پهلوی *Pil*) (جمع آن در عربی فیله شده) . ناخدا . معرب ناخدا (در اصل ناو خدا بوده - نا و بمعنی کشتی و خدا بمعنی صا - حب و مالک جمعاً صا حب کشتی یا کشتیان) قنه - تان معرب خفتان . جزیه معرب گزیه (گزیت) اصل این لغت آرامی است نخست در فارسی بکار رفته و بعد معرب شده است بمعنی مالیات و خراج . بردح معرب برده (بمعنی غلام و بنده) . سمان جو معرب آسمان گون . خندق معرب کنده (صفت منفعولی از مصدر کنندن) طنبوره معرب دنبه بره (آله ساز بشکل دنبه بره) . درقاعه معرب درگاه (در بمعنی دروازه و گاه پسوند زمان و مکان) . جمان معرب کمان . صرنایه معرب سرنای (سور بمعنی سرور یا سر بمعنی آهنگ + نای بمعنی نی) نایبکه در مجالس سرور میخوانند و اکنون هم در افغانستان معمول و مرجع است (سرنی) . جوز معرب گوساله میفختج معرب می پخته . زردق معرب رسته (راه طریق) زنج - بیل معرب

زنجبیل، نافجه معرب نافه (جمع آن در عربی نوافج) . بستان معرب بومستان و کلماتی مانند : فلفل ، ایوان (فارسی آن مشتق از کلمهء بان پهلوی بمعنی خانه) تخت (پهلوی آن *Taxt* و اشکاشمی آن نیز *Taxt* محل جلوس شاه بروز دربار خنجر ، ترنج ، تاج ، قند و بسیاری دیگر که تمامت آن قبل از نزول قرآن مجید در زبان عربی راه یافته بود .

از جمله کلمه های یادشده در بالا ، لغتهای : جزیه ، فیل ، مسک (لاتینی آن *Muscus* ، فرانسوی *Musc* ، انگلیسی *Musk* ؛ سانسکرت مسکا ، فارسی مشک بضم میم) ، زنجبیل و سراج در قرآن مجید نیز در آیات مبارکه ذیل ذکر گردیده است :

- (۱) جزیه « حتی يعطوا الجزیه عن ید و هم و هم صاغرون » پاره ۱۰
- (۲) فیل « الم ترکیف فعل ربک باصحاب الذیل » ۳۰
- (۳) مسک « یسقون من ریح خثامه مسک » پاره ۳۰
- (۴) زنجبیل « ویسقون فیها کأساً مزاجها زنجبیل » پاره ۲۹
- (۵) سراج « تبارک الذی جعل فی السماء بروجاً و جعل فیها سراجاً و قمراً منیراً » پاره ۱۹ .

کلمهء «لجام» در اشعار شاعران قدیم و احادیث حضرت رسول صلعم آمده است «عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سأل عن علم علمه ثم کتمه الجیم بلجام من نار (۱)» درین حدیث شریف از کلمهء لجام که اسم است فعل «الجیم» آمده است .

و نیز درین بیت عربی .

و ماء آسن برکت علیه کان مناخها ملقی لجام

کلمه تاج درین بیت از یک قصیده عمر و بن کلتوم عتابی از شعرای اصحاب معلقه .

وسید معشر قد تو جوه بتاج الملک یحمی المعجحرینا

(۱) مشکوٰه شریف کتاب العلم بحواله الغنی

« کوچ و بلوچ : گروهی اند بیابانی که فاصله ها زنند و بیشتر تیر انداز باشند. (۱) »

ابوالقاسم فردوسی هم کوچ ، کوچی و کوچ را در شاهنا مه بکار برده است. (۲)

مؤلف حدود العالم بتفصیل از کوچ و بلوچ یاد کرده و آنرا بکلی قدیمی کفج آورده است و در ضمن جبل الفقص را بنام کوه کوفج و مردمان آن کوه را کوفجیان میخواند و میگوید ایشان را زبانی است خاصه (۳)

مینورسکی کلمه کوفج را کوهی معنی کرده است. (۴)

ذکر کوچ و بلوچ در یکی از داستانهای مربوط برستم که از گوینده آن اطلاع صحیح نداریم و علی الظاهر در قرن ششم میزیسته آمده است . جایکه گوید (۵):

نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ ابردشت خرگاه بگزید کوچ

این قوم در اوائل قرن پنجم که زمان واقعه لشکریان محمود با ایشان بود چندان زورمند بودند که از ایشان چهار هزار مرد برنا و عیارپیشه با سلاح تمام بر سر راه کاروان عراق بیرون آمدند و منتظر کاروان نشستند . (۶)

کذا در سیاستنامه داستان تاریخی راجع بکوچ و بلوچ است که صاحب کرمان

(۱) ص ۶۳ لغت فرس تألیف ابو منصور علی بن احمد طوسی باهتمام عباسی اقبال چاپخانه مجلس ۱۳۱۹ .

(۲) رجوع شود بلغت شاهنامه فریتز و لاف المانی چاپ برلین ۱۹۳۵ .

(۳) ص ۲۱ حدود العالم و همچنین صفحات ۷۵-۷۶ .

(۴) ص ۳۷۴ حدود العالم بزبان انگلیسی ترجمه و تحثیه مینورسکی و مقدمه بار تولد چاپ اکسفورد ۱۹۳۷ .

(۵) ص ۳۰۶ حماسه سرایی در ایران

(۶) ص ۹۱ سیاستنامه نظام الملک طوسی چاپ اقبال.

در پاسخ نامه محمود بدو نوشته است. (۱)

از مندرجات بالا میتوان حدس زد که مقصود از کوچها یکی تیره‌های بزرگ افغان و مراد از زبان قفص زبان آن مردم بوده است. در ضمن باید متذکر شد که هرودوت در جاییکه از قوم پاکتوس و سرزمین پاکتویکیه یاد میکند تذکری از خروج و بلوچ نیز میدهد که مسلماً خروج نیز نام یکی از طوائف بوده است. کلمه خروج در کتب جغرافیای اصطحزی، ابن حوقل، یاقوت و مقدسی همه جا خروج آمده در حدود العالم یکجا خروج و جای دیگر خروج ضبط شده که دومی مسلماً سهو کاتب است. و خروج را نام روستا و شهرستانی نیز نوشته اند. (۲)

مردم هندوستان بطوائف افغان که بدان سرزمین مهاجرت کرده اند رهپلا میگویند که بزبان پنجابی بمعنای کوهستانی و کوهنشین است و نام ایالت رهپلند یا رهپلند از همینجاست.

ارتباط کفج را با خروج و رهپلا نباید از نظر دور داشت.

(۱) رجوع شود به صفحات ۷۹-۸۴ سیاستنامه، (۲) صفحه ۱۰۸۹ تاریخ بیهقی جلد سوم چاپ دانشگاه تهران.

راجع به بلوچ ها رجوع شود:

The Baluchi Race: Longworth Bawes London 1904

« « *Laugue: Gilberstone* 1923

Stymologie des Baluchi Munich 1890

و بلوچستان تألیف شیخ محمود افضل الملک کرمانی منتشره در مجله یادگار سالهای پنجم و هشتم و نهم و همچنین مقاله بلوچستان بقلم مهندس محمدعلی مخبر در مجله یادگار سال سوم و چهارم.

د پښتو د ادبیاتو ملی

سبکونه

—۳—

شاه غوث الاعظم ته یسی - رب ته مقدم ته یسی - د زخمو ملهم ته یسی
زه دی دامن گیریم تل په و یریم غما زانو کرم پریشان
ایښی دی پتا قدم - حضرت خیر الامم - هرو لی شو تا ته خم
یو دم کښی تابع دی خاص و عام شو پغر د شیخ صنعان
په دی څلور مصرعو کی دری لومړی مصرعی ځانته قافیه لری او څلورمه دمطلع
سره موافقه ده ، په دی څلور وکی دری لومړی مصرعی ځانته قافیه لری او څلورمه
مصرعی یی دمطلع سره موافقه ده .

هغه غزل چه څلور اوږدی مصرعی لری :

یا تیک دی په جبین دی یاسترگه د صباده	یا جام د چین ماچین دی یاسپینه خو له زیاده
یا عطر د گلابو یاستا دمخ خو لی دی	یا توری د فولادو یا سترگی د لیلی دی
یا کیف دی دشر ابو یا بنگ د بنگالی دی	یا هجر سخته رین دی یا تبه یا و با ده
یا ستا دخولی خبری یا قند د سمر قند دی	یا ستاشو نای نادری یا دمصر و خوند دی
یا د فولاد زغری یا ستاد اور بل بند دی	یا ستا کمیس گلگین دی یا دوزیر قباده
یا باغ د زیر و گلو یاستا دمخ کا کل دی	یا آواز دی د بلبلو یازره د حمید گل دی

یا تیغ د غوڅو نو یاستا خو نی چار گل دی

یا دامار غه زرین دی یا هغه محب باده

ددی غزل هر یو بند څلور مصرعی لری ، مگر مطلع یی (۶) مصرع دی ، دری
لومړی مصرعی ځانته قافیه لری او څلورمه مصرعی یی دمطلع سره موافقه وی په

اخبار پوهنځی ادبیات

۱- اخیراً ښاغلی پیرکوسان برای تدریس زبانه فرانسوی در پوهنځی ادبیات استخدام گردیده اند ښاغلی پیرکوسان بتاريخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۱۴ در شهر اورلیان متولد گردیده اند بعد از اكمال دوره های مقدماتی در سال ۱۹۴۴ باخذ دکتورا در رشته ادبیات فرانسوی، تاریخ و فلسفه از سویس نابل آمدند.

ښاغلی پیرکوسان حصه زیاده عمر خود را بتدریس در ممالک خارجه گذرانده اند وی از ۱۹۴۹-۱۹۵۰ مدیر کالج لومبسی (Lombe) در شهر توگو بود و از ۱۹۵۰-۱۹۵۵ پروفیسر و نیورستی فریفوری (Frifoury) بوده و در عین حال در کالج بین الملی (Elrossote) نیز تدریس فلسفه مینمودند و از سال ۱۹۵۳-۱۹۵۶ در نیورستی دوماس وظیفه پروفیسری را انجام میدادند.



ښاغلی محمد عارف

۲- ښاغلی محمد عارف فارغ التحصیل پوهنتون تاشکند برای تحقیقات مزید در زبان و ادبیات پښتو بطور سکالر شپ بسکابل واردو به پوهنځی ادبیات مشغول گردیده اند.

۳- اخیراً دو نفر علمای روسی برای تحقیق در تاریخ و فرهنگ افغانستان به پوهنځی ادبیات رسیده اند که عبارت اند از:



الف: بناغلی عبدالصمد باباخوواجه یف
که به حیث مدیر اکادمی «خاورشناسی»
اذبکستان مشغول وظیفه میباشد یکی
از سکالره‌های بزرگ اذربکستان بوده
مونوگرافهای متعددی در باره وقائع
تاریخی ممالک خاور میانه و دیگر ممالک
شرقی نگاشته‌اند که یکی از مونوگرافهای
وی بعنوان «عدم موقیعت سیاست انگلیس
در آسیای مرکزی و خاور میانه» در سال ۱۹۵۷
به طبع رسیده است.



ب: بناغلی گ. ف. گیرس:
کاندیدات علوم زبانشناسی در اکادمی
علوم اتحاد شوروی استیتوی شرق
شناسی در شعبه افغانستان کار میکنند
مقالات و رسائل زیادی در اطراف ادب،
عرفان و صنعت افغانستان نگاشته‌اند
کتابی دیگر بنام «نثر بدیعی امروزی
پښتو در افغانستان» نگاشته که تحت
طبع میباشد.

۴- بناغلی عبدالرزاق زهیر فارغ التحصیل سال ۳۶ پوهنځی ادبیات بحیث
مدیر مسئول جدید مجله «وزمه» مقرر گردیده‌اند. مدیریت مجله ادب این عهده را
برای شان تبریک گفته موءفتیت شانرا میخواهد.

۵- بناغلی عبیدالله شیروایان سابق مدیر مسئول مجله «ادب» با اثر مرخصی ایکه از چند
سال عاید حال شان گردیده بود بتاریخ ۷ ثور پدر و دحیات گفتند پوهنځی ادبیات
ازین ضایعه اسفناک ابراز تأثر نموده بیاز ماندگان آن مرحوم ابراز تسلی مینماید.

قطعه تاریخ وفات مرحوم آقای عبیدالله شیوایانا | غفر الله له و للمؤمنین :

هشت شوال شنی-دم خبر غصه-فزا	خبر تن بفنا داده شیوایانا
این جوان خسته و بیمار و بسی عاجز بود	دیده صد داغ و بیگگ گرده کباب از غمها
دل پر از خون و ولی غنچه صفت لب خاموش	صبر جامه و سکون داشت تنش رازیا
باهمه محنت بیماری و ناداری و ضعف	شوق تحصیل ببردش بسوی امریکا
زان طرف آمد و گشت استنانت اینجا	کرد سه سال وظیفه خودش را اجرا
در مه حوت هزار و سه صد و سی و شش	مبتلا گشت به مریضی طاقت فرسا
سعی کردند بسی دا کثران سود نکرد	که ندارد بجهان درد اجل هیچ دوا
کرد پدرود جهان هشتم ثور و افسوس	که بنا کامی و اندوه برفت از دنیا
ایزد از مرحمت خویش نماید عفو	هر چه صادر شده باشد ز کفش سهو و خطا
خواستم سال وفاتش من بیناب حزین	که کی این فاجعه خون ساخت دل اهل وفا

هانف غیب برون کرده سر حرمان گفت

قصر فردوس همان مسکن شیوایانا

بهاریه

بسکه هر سو کرده سامان طرب بر پا بهار	میبرد از خاطر ما کلفت سر ما بهار
تا کند ثابت که دست گل خدایش داده است	گل کند خرمن بیباغ و دره و صحرا بهار
نیست تنها در مواید ثلثه روح بخش	جمله اجزای زمین را میکند احیا بهار
هر چه را بینی بخود میبالد از تاثیر او	پس باین تقریب گویم هست روح افزا بهار
درد و آلامی که از دست زمستان دیده ایم	در علا جش بی سخن داردید طولی بهار
گر زمستان آورد نرگس به پیش چشم ما	میکشد دلها پیاس خاطر دلها بهار
این سیه باطن زمین نسبت بحیوان و نبات	هر چه در دل پروراند میکند افشا بهار
بلبل و گیل را ازو برگس و نوائی میرسد	راستی را در سخاوت هست بی همتا بهار
شکر الله گشت غفریت زمستان مضمحل	جلوه دارد پیش چشم ما ملک سیما بهار
بودم از دود بخاری روزگاری مردماغ	کرد آخر از دماغم رفع این سودا بهار
دید کز دست فشار دی دماغ آشفته ایم	لولوی محلول از باران دهد مارا بهار
شاهد گل از طبیعت زیوری خواهش نمود	ساخت گردن بند او از لولوی لالا بهار
غازه بهر عروسان چمن در کار بود	کرد پیدا ارغوان و لاله حمرا بهار
نشه بخش می پرستان است گر انگور او	دارد از انجیر بهر صوفیان حلوا بهار

بهر پای انداز اشخاص تماشائی بیباغ

فرش کرد از سبز و گل مخمل و دیبا بهار

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library